

## سعدي، مفتي ملت اصحاب نظر

دکتر رضا داوری اردکانی  
رییس فرهنگستان علوم

### چکیده:

سعدي اگرچه در دیدگاه همگان به جهت ارزش‌های شاعری و توانمندی‌های زبانی شناخته شده و از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، اما از منظر دیگری نیز در خور ارزش است؛ با سعدي عصر دیگری در تاریخ ما آغاز شده است. فارس و ایران با سعدي عصر دیگری را آغاز کرده‌اند. او در همان زمان که زنده بود، آموزگار و مربی مردمان شد و این شرف را نه فقط از آن رو یافت که در نظامیه درس خوانده بود، بلکه به قول خودش او مفتي اصحاب نظر بود. در این مقاله کوشیده شده تا به این جنبه از شخصیت سعدي؛ به عنوان یک شاعر اخلاق‌مدار و نه شاعر اخلاقی پرداخته شود.

**کلید واژه:** سعدي، مفتي اصحاب نظر، شاعر اخلاق‌مدار.

سعدي را با عنوانی که خود اختیار کرده است، بشناسیم. این عنوان و صفت «مفتي

ملت اصحاب نظر» است:

سعدي اینک به قدم رفت و به سر باز آمد مفتي ملت اصحاب نظر باز آمد

(سعدي، ۱۳۸۵: ۱۰۶۹)

که به نظر سعدی، زمره‌ای از مردم شیراز «ملت اصحاب نظرند» و حتی آنها را «صاحبنظر» دانسته است. «نظر» را اینجا با علم نظری اشتباه نباید کرد. نظر شاعرانه با نظر فیلسوف یکی نیست هرچند که فیلسوف و شاعر می‌توانند در نظر و نظربازی یکدیگر قدری شریک باشند، اما به هرحال شاعر با مفاهیم کاری ندارد، بلکه ناظر روی دوست است:

هر کسی را نتوان گفت که صاحبنظر است عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۶۰)

من اگر نظر حرام است بسی گناه دارم چه کنم نمی‌توانم که نظر نگاه دارم  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۷۷۶)

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده‌ست یا دیده و بعد از تو به رویی نگریده‌ست  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۵۷)

تنگ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاگان بستانیم  
هر چه گفتیم جز حکایت دوست در همه عمر از آن پیشیمانیم  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۸۱۳)

حکایت شاعر هم حکایت دوست و دوستی است.

پیداست که شاعر، دین و عقیده و نظر فلسفی و کلامی و سلیقه و ذوق خاص در زندگی هم دارد، اما توجه داشته باشیم که اگر در باب چیزی جز شعر شاعر سخن می‌گوییم، قاعدتاً باید راجع به شخص شاعر و زندگی خصوصی او باشد، مگر آنکه مثلاً دین یا سیاست و فلسفه و کلام، ظهوری صریح در شعر شاعر داشته باشد که در این صورت شعر، شعر سیاسی یا اخلاقی و کلامی و عرفانی می‌شود (گرچه شعر فلسفی و کلامی بیشتر نظم است در این مورد دو استثنا می‌توان قائل شد یکی ناصر خسرو قبادیانی و دیگر محمد اقبال لاهوری که فلسفه را در شعر آورده‌اند، بدون اینکه غلبه ماده بر صورت شعر کاملاً آشکار باشد و توی چشم بزند) شاعرانی که به این قبیل مسایل می‌پردازند، به گذشته و زمان حال نظر دارند و کمتر خبر از پوشیدگی افق یا بشارت آینده می‌دهند. در سمینارها و کنگره‌هایی که برای بحث درباره شعر شاعران تشکیل

می‌شود، گاهی حاصل پژوهش‌هایی که درباره عقاید و رفتار و سلیقه‌ها و دانسته‌های شاعر کرده‌اند، گزارش می‌شود. این اطلاعات خوب است، اما به شرط اینکه در جای خود قرار گیرد. در حال و کار شاعر بزرگ که پژوهش می‌شود، معلوم است که از تحصیل و مطالعه و معلومات و عقاید و آراء و شیوه سخن و نظر و نظم و طنز و... او بحث شود. معمولاً در شعر نظر و طنز و اشاره و تعویض و مخالفت و موافقت مضمون وجود دارد. طبیعی است که گاهی درباره شعر به اعتبار مضمونش حکم کنند، اما تجزیه شعر به صورت و معنی یک امر صرفاً انتزاعی است و این دو نمی‌توانند از هم جدا شوند و حتی اگر یکی بر دیگر غلبه یابد، شعر سست می‌شود. شاعر اگر به قصد تعلیم و ترویج شعر بگوید، نظم می‌سازد، اما یک شاعر وقتی شاعر است که صورت و مضمون شعرش با هم یگانه باشند. گاهی اتفاق می‌افتد که سیاست یا اخلاق چنان با زبان شاعر یگانه می‌شود که گویی حقیقت سیاسی یا اخلاقی با آن متحقق می‌شود.

من در حدود چهل سال پیش مقاله‌ای نوشتم و سعیدی را «شاعر اخلاق» خواندم. اکنون که او را «مفتی ملت اصحاب نظر» می‌یابم، می‌ترسم کسی بگوید که این دو چگونه با هم می‌سازند؟ این پرسش اگر پیش آید، ناشی از یک سوء تفاهم است.

من سعیدی را شاعر اخلاق و نه شاعر اخلاقی خوانده‌ام. شاعر اخلاقی شعر اخلاقی می‌گوید و صرفاً پند و اندرز می‌دهد، اما سعیدی زبان و شعر را در خدمت و عطف اخلاقی نگذاشته، بلکه زبان شعرش با اخلاق درآمیخته است. گلستان و بوستان که قرن‌ها کتاب درس ادب بوده که وسعتش از هند تا مدیترانه و از خلیج فارس تا جیحون و اقصای ماوراءالنهر دامنه داشته است، همه حرف‌هایش اخلاقی نیست، اما درس ادب است و پیشینیان که آزمونشان از ما کمتر بوده، آن را به کودکان و نوجوانان تعلیم می‌کرده‌اند. وجه روشن‌تر و آسان‌تر قصه را بگویم. شما با خواندن آثار داستایوسکی و تولستوی و حتی برشت نمی‌توانید به آراء و عقاید سیاسی آنها پی ببرید، زیرا که آنها ایدئولوژی نبالفته‌اند، گاهی هم که یک رمان یا نمایشنامه آشکارا سیاسی است، خواننده و بیننده احساس نمی‌کند که سخن تبلیغاتی می‌شنود و او را به پذیرفتن یک ایدئولوژی دعوت می‌کنند. ایدئولوژی، شاعر را شاعر نمی‌کند و شاعر مسخر و مبالغه‌آمیز ایدئولوژی نیست هرچند که شاید علاقه‌ای به ایدئولوژی داشته باشد.

سعدی اگر در نظامیه درس خوانده است باید با آراء متکلمان اشعری آشنا شده باشد و حتی شاید با آن پرورش یافته باشد. در مورد حافظ، محمدگلندام به صراحت گفته است که شاعر چه کتابی در علم کلام می‌آموخته. اصلاً در زبان سعدی دوران اعتزال پایان یافته بود و کلام غالب، کلام اشعری بود. در همان زمان نصیرالدین طوسی با رجوع به اسلاف خود در علم کلام توانسته بود با جمع کلام و فلسفه صورت نویی به کلام بدهد، اما اگر نصیرالدین، سعدی را می‌شناخته (و در یکی از آثارش که یادم نیست کدام اثر بود او را «املح المتکلمین» خوانده) به نظر نمی‌رسد که شاعر آثار نصیرالدین را خوانده باشد. اگر هم آراء نصیرالدین را می‌شناخته، نمی‌توانسته پیرو او باشد، ولی اشعری بودن سعدی را نباید بزرگ کرد، بلکه این مسئله در شعر او هم یک امر عادی و عرضی است و درست بگویم اگر می‌گویند فلان شاعر اشعری یا معتزلی بوده و بر این اساس درباره شعر او حکم می‌کنند، شعر را ناچیز گرفته‌اند، اما اگر بگویند در نسبت با عصر و زمان خود، مسایل زمان و از جمله نزاع‌های معتزلی و اشعری را شاعرانه دریافته و انعکاس داده، سخن قابل تأمل است. قسمت‌هایی از حکایت آخر بوستان را برای تبیین بیشتر بخوانیم:

شـنـفـیـم کـه مـسـتـی ز تـاب نـبـیـد	بـه مـقـصـورۀ مـسـجـدی در دویـد
بـنـالـیـد بـر آسـتـان کـرم	کـه یـار بـه فـردوس اعلی بـرم
مؤذن گریبان گرفتش که هین	سگ و مسجد! ای فارغ از عقل و دین
چه شایسته کردی که خواهی بهشت؟	نمی‌زیبیدت ناز با روی زشت
بگفت این سخن پیر و بگریست مست	که مستم، بدار از من ای خواجه دست
عجب داری از لطف پروردگار	کـه باشـد کـنـه‌کـاری امیدوار؟
تو را می‌نگویم که عذرم پذیر	در توبه بازست و حق دستگیر
همی شرم دارم ز لطف کریم	کـه خـوانم گـنـه پـیش عـفـوش عـظـیم
کسی را که پیری درآرد ز پای	چـو دسـتـش نـگـیـری نـخـیزد ز جـای
من آنم ز پای اندر افتاده پیر	خـدایـا بـه فـضـل توام دسـت گـیر
نگویم بزرگی و جاهم ببخش	فـرومانـدگی و گـنـاهـم بـبـخـش

اگر یاری اندک زلال داندم      به نابخردی شهره گرداندم  
 تو بینا و ما خائف از یکدیگر      که تو پرده پوشی و ما پرده در  
 برآورده مردم ز بیرون خروش      تو بیننده در پرده و پرده پوش  
 به نادانی از بندگان سرکشند      خداوندگاران قلم در کشند  
 اگر جرم بخشی به مقدار جود      نماند گنهکاری اندر وجود  
 وگر خشم گیری به قدر گناه      به دوزخ فرست و ترازو مخواه

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۱۲-۵۱۳)

دلم می‌دهد وقت این امید      که حق شرم دارد ز موی سپید  
 عجب دارم از شرم دارد ز من      که شرم نمی‌آید از خویشتن

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۱۳)

کس از من سیه‌نامه‌تر دیده نیست      که هیچ فعال پسندیده نیست  
 جز این کاعتماد به یاری توست      امیدم به آمرزگاری توست  
 بضاعت نیاوردم الا امید      خدایا ز عفو مکن ناامید

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۱۳)

در این اشعار آثاری از اشعریت هست و اگر سعدی اشعری است، خوب است که نحوه و میزان تعلق او به اشعریت را در این حکایت بیابیم و ببینیم آیا سعدی همان را باز می‌گوید که در کتاب‌های علم کلام خوانده یا نه. آنچه در کتاب می‌آید جز برای کسانی که می‌توانند آن را به عصر خود پیوند دهند، به گذشته تعلق دارد.

در حکایت سعدی دو عالم علم کلام با هم بحث و نزاع نمی‌کنند، بلکه مستی به مقصوره مسجد در دویده و تقاضای بخشش و دستگیری کرده، اما موزن مسجد معتزلی است که گریبانش را می‌گیرد و بر سرش فریاد می‌زند که چرا با بی‌آزرمی توقع عفو و بخشایش و رفتن به بهشت دارد، اما مست شرمسار است و گناه خود را نمی‌پوشاند و منکر نمی‌شود و به ناتوانی و از پافشاری اعتراف می‌کند و البته به موزن (معتزلی) تذکر می‌دهد که او هیچکاره است و به این جهت از او تقاضایی ندارد، بلکه از حق دستگیری می‌خواهد. موزن و پیر با هم بحث و نزاع ندارند، شاعر هم با کسی نزاع

ندارد. او دردی را که مردمان از ازل به آن دچار بوده‌اند، در زمان و زبان خود احساس می‌کند و نمی‌داند چگونه می‌تواند آن را تسکین دهد. درد شاعر را با علم و سخن کسی که حرف‌های متداول و رسمی و اکتسابی می‌زند، اشتباه نباید کرد. اشعری بودن یا اشعری نبودن سعدی چیزی از او نمی‌کاهد یا بر او نمی‌افزاید؛ چنانکه معتزلی بودن فردوسی شعر او را رفعت نمی‌بخشد زیرا شاعر در احوال شاعرانه، و رای اختلاف‌های عقیدتی و سیاسی است و اگر هم عقیده و سیاست در شعر بیاید، تابع شعر و مستهلک در آن است؛ پس پژوهندگان که درباره شاعران می‌نویسند و از زندگی آنان می‌گویند، وقتی از تربیت و تحصیلات و آداب و آراء و عقاید آنان می‌نویسند، خوب است متذکر شوند که این همه مربوط به گذشته (و در بهترین صورت امتداد یافته تا مرز زمان شاعری شاعر، یعنی زمان پیوسته به آینده) است. این گذشته در شعر شاعر به نحوی خاص (و نه به صورتی که معمولاً در کتاب و گزارش پژوهندگان می‌آید) حاضر است؛ یعنی با زمان شاعر نسبت دارد، اما لحظات، مقدم این زمان نیست؛ به عبارت دیگر زمان حاضر شاعر ادامه گذشته قابل شناخت و وصف او نیست. این گذشته به قول ژان پلسارتر به درافتادگی او به گذشته مربوط است. شاعر و هیچ انسان دیگر این درافتادگی را نمی‌تواند تغییر دهد، اما اسیر و مقیم این درافتادگی هم نیست. سعدی آمده که زبان فارسی را پاسداری کند و به دوام تاریخ و فرهنگی که به آن تعلق دارد، مدد رساند. او برای ترویج هیچ رسم و عادت یا دانش و عقیده نیامده.

سعدی اگر خیلی هم درس خوانده باشد، به قدر امام‌الحرمین جوینی از علم کلام بهره نداشته. امام‌الحرمین بزرگ است و مقام او در تاریخ علم کلام باید محفوظ باشد، ولی سعدی که در علم کلام شاید در سلسله شاگردان او جایی داشته باشد، در تاریخ مقامی برتر از امام‌الحرمین دارد. یک لحظه تصور کنید که اگر امام‌الحرمین نبود، چه می‌شد؟ می‌توانیم تصور کنیم که آثار و آراء شاگردان و اخلاف او و مِنْ جُمْلَه غزالی اندکی تفاوت پیدا می‌کرد و به هر حال تاریخ علم و معرفت ما یکی از آموزگاران بزرگ خود را نداشت، اما پیشنهاد نمی‌شود که نبودن سعدی را در نظر آورید زیرا سعدی برای ما نمی‌توانست نباشد، یعنی ما نمی‌توانستیم و نمی‌توانیم بی‌سعدی باشیم. حالا که سعدی بوده، می‌گویند

گلستان و بوستان و غزلیات و حکایت و... را بسوزانید، ولی با سوختن این‌ها سعدی از میان نمی‌رود و عجب آنکه این حرف‌ها را منورالفکران ما در زمانی می‌زدند که سعدی در اروپا و آمریکا با تحسین خوانده می‌شد.

در فرانسه ادیبی نام خود را سعدی گذاشت و در آمریکا امرسون که شاید آمریکایی‌ترین فیلسوف آن دیار باشد، شیفته کلمات سعدی بود، اما منورالفکرها که گلستان و بوستان و فتوحات مکیه محی‌الدین عربی را خوانده بودند و به شیوه سعدی می‌نوشتند، به ملامت شاعر پرداختند زیرا فکر می‌کردند که همه چیز گذشته را باید نفی کرد و با این نفی به عقل و پیشرفت می‌توان رسید، ولی شاعر با نفی و انکار اشخاص (به خصوص اگر وهمی و تقلیدی باشد) فراموش نمی‌شود. زمان او دوام می‌یابد و این زمان محفوظ در صفحات و اوراق کتاب نیست.

با سعدی عصر دیگری در تاریخ ما و در زمان ما آغاز شده است. فارس و ایران با سعدی عصر دیگری را آغاز کرده‌اند. وقتی مغولان هرچه را که در خراسان و در شرق ایران بود، نابود کردند، شیراز مرکز و مهد ادب فارسی شد و سعدی حفاظت و نگهبانی کاخ بلندی را که فردوسی بنا کرده بود، به عهده گرفت و این بخت زبان فارسی بود که چنین نگهبان بزرگی داشت. او در همان زمان که زنده بود، آموزگار و مربی مردمان شد و این شرف را نه فقط از آن رو یافت که در نظامیه در محضر این یا آن درس خوانده بود، بلکه او به قول خودش مفتی ملت اصحاب نظر بود و این مقام مفتی بودن را با شاعری یافته بود. زبان با شاعر تعین و دوام پیدا می‌کند. مردمان معمولاً با گردش شب و روز و رسوم متداول خو می‌گیرند و در آنها حل می‌شوند، اما متفکران و از جمله آنان شاعران، از قهر این زبان که امتداد سایه زمان گذشته است، آزادند. آنها زمان خود را درمی‌یابند و راه دیگری در تاریخ می‌گشایند. زمان را آنها می‌یابند و آن را از طریق زبان برای سکونت مردمان در آن آماده می‌کنند. اگر آدمی متفکر و شاعر نبود، مثل گیاهان و حیوانات بی زمان و محکوم شرایط محیط بود، ولی انسان زبان دارد و با زبان به جایی یا جاهایی راه می‌برد که فرشته و حیوان به آنجا راه ندارد و مردم را با خود به آن وادی‌ها می‌برد.

برخلاف آنچه غالباً می‌گویند و می‌شنویم، شاعر نه تابع محیط اجتماعی است و نه ضرورتاً مسئول اصلاح جامعه و مبارزه با حکام ظلم و جور. ولی او خواه نظر فلسفی و کلامی داشته یا نداشته باشد، ناظر زندگی مردم زمان خود و کار و بار ایشان و شاید دروغ و ریایی است که گاهی شدت پیدا می‌کند و ظلم و ستمی که احیاناً بر مردمان می‌رود. ما چون انعکاس این همه را در زبان شاعر می‌بینیم، بر حسب تمایل فرهنگی و سیاسی که داریم، به بعضی از این‌ها بیشتر توجه می‌کنیم و مثلاً شاعر را از آن جهت بزرگ می‌دانیم که صاحب فلان رأی یا برملاکننده زهد ریایی بوده. شاعر نمی‌تواند از دروغ و ریا و ظلم شکوه نکند، اما کارش در حدود وعظ اخلاقی و مخالفت و موافقت سیاسی محدود نمی‌شود.

سعدی بیش از اینکه متأثر از وضع شیراز زمان خود باشد، بنیانگذار شیراز دیگر و پاسدار زبان فارسی در زمانی است که شعر و زبان و علم از شرق (خراسان) به غرب (فارس و آذربایجان و قونیه) انتقال یافته است. این پاسداری صرف پاسداری از آنچه در سابق وجود داشته، نیست، بلکه مشارکت در تحکیم بنای زبان فارسی و تضمین آینده آن است.

درست است که سعدی شاعر اخلاق است، اما شاعر اخلاق پیوسته وعظ نمی‌کند و وظیفه خود نمی‌داند که رفتار مردمان را اصلاح کند. درباره شاعر با نظر به شعر و زبانش حکم می‌کنند، نه اینکه در آراء و اخلاق و کردارش بنگرند تا اگر آنها را پسندیدند، شاعر را بزرگ بدانند. ما هم بهتر است نگران زهد و عرفان و اشعریت شاعر نباشیم و او را به خاطر ارجحیت دروغ مصلحت‌آمیز بر راست فتنه‌انگیز ملامت نکنیم، زیرا این ملامت خلاف اخلاق است. کسی که خود دروغ می‌گوید، با ملامت سعدی به خود هم دروغ می‌گوید و اگر کسی باشد که دروغ نگوید، او اهل ملامت نخواهد بود.

سعدی را تا حد یک آدم معمولی و در عین حال خیلی محترم پایین نیاوریم. او مفتی ملت اصحاب نظر است و نمی‌تواند مقلد دیگران باشد. او در زمانی که ایران با تحمل رنج و درد بسیار می‌بایست فصل تازه‌ای در تاریخ را آغاز کند، یعنی در زمانی که می‌بایست بنای تازه‌ای گذاشته شود، به شیراز بازگشت و بوستان و گلستان را نوشت و غزل و

قصیده فارسی را به بالاترین مرتبه‌اش رساند. شعر را معمولاً تفنن می‌انگارند و البته کسانی هستند که با شعر تفنن می‌کنند، اما شعر برای تفنن نیست. شعر پناه و نگهبان و راهنماست. سعدی در گلستان و بوستان نظام زندگی آینده را طراحی کرد و چنانکه می‌بینیم در آثار او مقام علم و معرفت و عمل و زهد معین شده و فقیه و شاه و قاضی و درویش و توانگر هر یک جای خاص پیدا کرده‌اند.

سعدی صرف یک گزارشگر زمان خود نیست و مخصوصاً وضع موجود زمان خود را تصدیق و تأیید نکرده است. عظمت سعدی و بلندی نظر او را حتی در مدایحش می‌توان یافت. او مدّاح نبود و در مقام مفتی ملت اصحاب نظر، در مدح خود از شاهان آنان را دعوت و گاهی امر به رعایت حق و عدل می‌کرد:

چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش      چو درویشِ مخلص برآور خروش

(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۱۳)

به خود نیز تذکر می‌داد که:

تو منزل‌شناسی و شه راهرو      تو حق‌گوی و خسرو حقایق شنو  
چه حاجت که نُه کرسی آسمان      نهی زیر پای قزل ارسلان

(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۱۲)

او عارف و کلامی و فقیه و ادیب بود (فقیه کهن جامه تنگ دست که در حکایت بوستان به ایوان قاضی برنشسته بود، شخص سعدی بود) اما سعدی مقامی بالاتر از همه این‌ها داشت و اگر همین‌ها بود، تاریخی نمی‌شد، چنانکه بسیار کسان در زمان او در عرفان و کلام و فقه و ادب نظیر و همپایه او بودند و بعضی نیز بیشتر از او به این علوم اشتغال داشتند و هیچ اثر یا اثر چندانی از ایشان نمی‌یابیم.

سعدی شاعر متفکر و حکیم است و شاعر متفکر، عصر و زمان خود را در می‌یابد و به زبان زمان سخن می‌گوید؛ یعنی زمان در شعر او ظهور می‌کند. مردمان معمولاً چندان به امور هر روزی زندگی مبتلا و مشغولند که در اکنون ساکن می‌مانند و با زمان بیگانه می‌شوند؛ یعنی زمان خود را در نمی‌یابند. آنها در گذشته‌ای که تا ایام زندگی آنان دوام داشته، به سر می‌برند، اما شاعر و متفکر زمان خود را در پیوستگی‌اش با آینده و گذشته درمی‌یابد و با این درک، عهد دیگری را آغاز می‌کنند.

سعدی مسلماً در عداد آغاز کنندگان و راهگشایان تاریخ است و آغازکنندگی‌اش با شعر بوده نه با معلومات و اطلاعات. البته یک شاعر نمی‌تواند به اطلاعات و معلومات و اعتقادات و فرهنگ بی‌اعتنا باشد، اما همه این‌ها در کار سعدی، در سایه شعرش قرار گرفته. در این سایه عرفان و اشعریت او هم اشعریت دیگری شده بود. نمی‌توان منکر شد که سعدی اشعری‌مآب بوده، اما او را مبلّغ و مروّج اشعریت نباید دانست زیرا اشعریت در زبان او چنان ظاهر می‌شود که اثری از خشکی و خشونت‌های مباحث کلامی در آن نیست و چنانکه گفتیم در حکایت پایان بوستان این اشعریت در نفی خشونت و پناه بردن به رحمت و کرم الهی و امید به دستگیری حق ظاهر می‌شود و بنده گنهکار چندان به پروردگار نزدیک می‌شود که می‌تواند بگوید:

دلم می‌دهد وقت و وقت این امید      که حق شرم دارد ز موی سپید  
عجب دارم از شرم دارد ز من      که شرم نمی‌آید از خویشتن

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۱۳)

این اشعریت با آنچه در کتاب‌های متکلمان آمده، یکی نیست. سعدی بزرگ‌تر از آن است که سخنگوی متکلمان و مروّج تعالیم آنان باشد. مقام متکلمان محفوظ است. آنها اگر نبودند، نبودنشان ضایعه و مایه دروغ بود، ولی آنها را با سعدی قیاس نکنیم. سعدی اگر نبود، نمی‌دانیم تاریخ ما چگونه جریان می‌یافت و بر سر زبان فارسی چه می‌آمد. او مفتی ملت اصحاب نظر است و ملت اصحاب نظر چیزی و رای معتزلی بودن و اشعری بودن است. سعدی حتی اگر از اشعریت بگوید پیوند هم‌زمانی‌اش با مخاطبان غیر اشعری قطع نمی‌شود.

#### منابع:

۱. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵). کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: هرمس؛ مرکز سعدی‌شناسی.